گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهیدمدافع حرم «محمدکاظم توفیقی» از ورزشکاران رشته موتورسواری

# رضایت اهل‌بیت برای پسرم از کسب هر مدالی باارزش‌تر بود

■ زینب محمودی عالمی

**شهیدمحمدکاظم (پژمان) توفیقی از ورزشکاران بنام رشته موتور کراس بود که مقام‌های استانی متعددی را در این رشته کسب کرده بود. محمدکاظم که در یک خانواده ایثارگر پرورش یافته و عمویش ناصر توفیقی در دفاع‌مقدس به شهادت رسیده بود، با اینکه شغل آزاد داشت، به صورت داوطلبانه خود را به جمع مدافعان حرم رساند و سرانجام ۱۶ بهمن ۱۳۹۴ در روستای ریتان دمشق در حالی به شهادت رسید که تنها شش روز از بیست و چهارمین سالروز تولدش می‌گذشت. ماحصل همکلامی با «ماه بی‌بی خرم‌رود» مادر شهیدمحمدکاظم توفیقی را پیش رو دارید.**

■■■

**گویا عموی پسرتان هم شهید دفاع‌مقدس بودند؟**

بله، برادر شوهرم شهیدعبدالرسول یا ناصر توفیقی سال ۱۳۶۶ در اواخر دفاع‌مقدس به شهادت رسید. پسرم آن موقع به دنیا نیامده بود. تا زمانی که پسرم شهید شد، رئیس بنیادشهید شهر ما نمی‌دانست خانواده شهید هستیم! محمدکاظم (پژمان) متولد ۱۰ بهمن‌ماه ۱۳۷۰ بود که ۱۶بهمن ۹۴ شش روز مانده به سالروز تولدش در اطراف دمشق به شهادت رسید. من یک دختر و چهار پسر داشتم؛ محمدکاظم سومین فرزند خانواده بود.

**محمدکاظم نظامی بود؟**

نه، شغل آزاد داشت. مدتی در آژانس کار می‌کرد که تصادف کرد و نتوانست ادامه بدهد. بعد از آن تعمیرگاه موتور داشت. پسرم یکی از ورزشکاران بنام شهرستان کازرون بود. در رشته موتور کراس مقام دوم و سوم استانی و اول شهرستان را داشت. رضایت اهل‌بیت برای پسرم از کسب هر مدالی باارزش‌تر بود.

**چه شد مدافع حرم شد؟**

عشق و علاقه‌ای که از طفولیت داشت، باعث شد راه شهادت را انتخاب کند. از همان بچگی به عموی شهیدش علاقه داشت. همیشه می‌گفت ای کاش بزرگ‌تر بودم و همراه عمو شهید می‌شدم. حتی زمانی که می‌خواست ازدواج کند، به خانمش گفته بود اگر خدای نکرده جنگی شود، من پیشتازم. تا اینکه جنگ سوریه پیش آمد و بدون اینکه به ما اطلاع بدهد، برای آموزش به سپاه رفت. پسرم متاهل بود و فرزندی نداشت. سال ۱۳۹۱ ازدواج کرد. با شهیدمحمد مسرور و علی جوکار یک جا شهید شدند.

**محمدکاظم با اینکه شغلش آزاد بود، به این درک رسید که باید برای دفاع از حرم برود و از اسلام دفاع کند. ایشان در چه فضایی تربیت شده بود؟**

شغل همسرم آزاد بود و مغازه داشت. الان دو سه سال است که بازنشسته شده است. تربیت پدر و مادر برای همه فرزندان یکی است، ولی یک فرزند ذاتاً بهتر می‌شود. از اول پژمان اخلاقش با کل طایفه ما فرق داشت. خوش برخورد و پاک بود. من کمتر دیدم که پسری ۱۵ سال عمر کند و اسم نامحرم را حتی به شوخی نیاورد یا حرفی بیهوده نزند. می‌گفت تا زمانی که ما مردان خانه هستیم، مامان و خواهرم زنگ تلفن جواب ندهند. خیلی ناموس‌پرست بود. به برادران و خواهرش سفارش می‌کرد احترام پدر و مادر را نگه دارید، حتی از آنها جلوتر قدم برندارید. من متولد ۱۳۳۸ هستم و ۳۲ سال از پسرم بزرگ‌تر بودم، اما خیلی با هم رفیق بودیم. صمیمیت من و ایشان در حدی بود که مثل بچه با هم رفتار می‌کردیم. من خشک مذهب نیستم. به خدا احساس عجیبی دارم. در رفتار با مردم خشن نیستم. موقعیت شغلی من طوری است که با آقایان برخورد دارم. مدیر آموزشگاه و مؤسس آموزشگاه رانندگی هستم.

**از شجاعت شهید توفیقی روایت متعددی شده است، شجاعتی را که پسرتان داشت از چه کسی به ارث برده بود؟**

تا حدودی شجاعتش را از خودم گرفت. نترس بودن و شجاعتم از مردان بالاتر است. شجاعت وراثتی است. در زمان جنگ تحمیلی از افرادی بودم که رضایت قلبی داشتم به خط مقدم بروم یا لااقل به رزمنده‌ها در پشت جبهه کمک کنم، اما شوهرم اجازه نمی‌داد. در طول ۴۰ سال زندگی با همسرم دو بار اختلاف پیدا کردیم؛ یک بار همان زمان جنگ تحمیلی، یک بار هم زمانی که راه کربلا تازه باز شده بود. این دو بار همسرم موافقت نکرد بروم و با همسرم قهر کردم. واقعاً دوست داشتم شوهرم رضایت بدهد به خط مقدم بروم و از کشور و دینم دفاع کنم. برای دفاع از حرم آل‌الله به پایگاه فجر ۱۹ تقاضا دادم، ولی متأسفانه انتخاب نشدم.

**بچگی‌های پسرتان چطور گذشت؟**

پژمان از کودکی زرنگ، بااستعداد و باهوش بود. یک کارتن پر از تشویق‌نامه از کودکستان تا دبیرستان داشت. در گروه‌های هنری، قرآنی و نهج‌البلاغه‌ای فعال بود. در موتورسواری نفر اول بود. عقیده‌اش خیلی پاک بود؛ ضمن اینکه به ورزش و هنر خیلی علاقه داشت. اهل نماز شب بود. الان کم داریم افراد به نماز شب اعتنا کنند. در سن نوجوانی بچه‌ها معمولاً سر در هوا هستند، ولی پسرم اهل نماز شب بود. دوستانش می‌گفتند پژمان در سرمای سوریه با آب سرد غسل شهادت کرد و قبل از شهادتش نماز شب خواند. قلباً نیتش پاک بود. پسرم خانه، ماشین و سرمایه داشت. زندگی‌اش مرفه بود. رفتنش هیچ حقوق و مزایایی نداشت که بگویند به خاطر حقوق یا ترفیع درجه به سوریه رفت.

**وقتی که به جبهه سوریه رفت، با هم در تماس بودید؟ از اوضاع آنجا حرفی نمی‌زد؟**

سال ۱۳۹۴ شش روز قبل از شهادتش قرار بود از سوریه برگردد. حتی تماس گرفت. پسر دیگرم گفت مامان یک بره بگیر که برادرم می‌خواهد بیاید. طوری که همرزمانش گفته بودند تا فرودگاه آمده و دوباره از فرودگاه برگشته بود تا در عملیاتی شرکت کند. ظهر بود زنگ زد و به پدرش گفت بابا خط مخابراتی خراب است. به ماهواره‌های مخابراتی حمله شده است. اگر تماس نگرفتم نگران نشوید. همان موقع انگار یک شیشه سرکه در دلم ریختند. چند روز بعد جمعه بود، کارهای خانه را انجام می‌دادم. ناخودآگاه حالم بد شد. همان ساعت کلی آب روی من ریختند تا به هوش آمدم. بعد که بررسی کردیم همان موقع که پژمان شهید شده بود، حال من هم بد شده بود؛ یعنی به یک مادر احوالات فرزندش الهام می‌شود. به من هم الهاماتی شده بود. البته به همه چیز فکر می‌کردم جز شهادت پژمان! بعدها دوستان پسرم گفتند شهدای آن عملیات دو شبانه‌روز با دو بطری آب معدنی تشنه و گرسنه جنگیدند!

**از نحوه شهادتشان چه روایتی برای‌تان کرده‌اند؟**

از قرار در روستای ریتان دمشق همرزمان پسرم در محاصره دشمن قرار می‌گیرند. پسرم زیر آتش شروع می‌کند به جابه‌جا کردن مهمات و غذای ۱۵۰ نفر را می‌رساند. ماشین پر از مهمات را تنها پیاده می‌کند، اما همین حین به سمت پسرم شلیک می‌شود. محمدکاظم دور می‌زند تا مورد اصابت قرار نگیرد، ولی سمت راست ماشین باز بود و از همان سمت ترکشی به پسرم می‌خورد. ترکش به پشت سرش اصابت کرده بود. صورتش سالم بود. صورتش به اندازه‌ای سالم بود که سرم را گذاشتم روی قلبش و پیش خودم گفتم زنده است. یک ذره تغییر رنگ نداده بود. با اینکه خون زیادی از او رفته بود، اما رنگ صورتش قشنگ و گلاب‌زده بود. عکس شهدا را دیده بودم، چهره پسرم همانطور زیبایی داشت. پسرم شوق و ذوق شهادت داشت. نه کسی مجبورش کرد، نه هیچ نیازی داشت. چون ناموس‌پرست بود و دفاع از دین برایش مهم بود، برای دفاع از حرم اهل‌بیت پیامبر اسلام(ص) به سوریه رفت. ۱۶ بهمن به شهادت رسید و ۲۰ بهمن پیکرش را در گلزار شهدای بهشت زهرای کازرون فارس قطعه ۳، ردیف ۲، شماره ۲ به خاک سپردند.

**در مورد شهادتش با شما حرف زده بود؟**

بله همیشه! پسرم کتاب‌های شهدا را زیاد مطالعه می‌کرد. هر شب جمعه یا صبح جمعه مزار شهدا بود. با شهدا زمزمه می‌کرد. اخیراً اسباب‌کشی داشتم، چند برگه که شهید روی آن طریقه صحیح نماز شب را نوشته بود، پیدا کردم. شب‌ها با حمد و سه تا قل هو الله می‌خوابید. عقیده قلبی‌اش او را به اینجا رساند؛ چون واقعاً عزت می‌خواهد؛ هر کس که شهید نمی‌شود. اگر مادر شده باشید، احساس مادران را بیشتر درک می‌کنید. مادر حاضر است تیر بخورد، ولی خار به چشم بچه‌اش نرود! شکر خدا می‌کنم پسرم به چیزی که می‌خواست رسید. پسرم می‌گفت خواب عموی شهیدم با خواب فلان شهید را دیدم. منتظر شهادت بود.

**زمان وداع به شما چه گفت؟**

شاید ۱۰ روز قبل از رفتنش من سرکار بودم. صبح خیلی زود بود. آمد پیشم گفت می‌خواهم به سوریه بروم. گفتم مسخره‌بازی درنیار! گفت من می‌خواهم بروم. اگر حضرت زینب(س) مرا بپذیرد. گفتم تو که زن جوان داری! می‌خواهی زنت را تنها بگذاری! طوری با من صحبت کرد، حقیقتش پذیرفتم. زمانی که رفت پروازشان از شیراز بود. من رفتم فرودگاه، اما او رفته بود و دیر باخبر شدم.

**چطور از شهادتش با خبر شدید؟**

یکی از دوستانش آمد گفت. با شنیدن این خبر مریض شدم. مرا به بیمارستان بردند. وضع خیلی بدی داشتم. از بیمارستان مرا آوردند، چند لحظه بعد دیدم پسربزرگم که تازه آمده بود، از پله‌های آپارتمان بالا رفت و صدای جیغ بلند شد. گفتند پژمان شهید شد.

**با دلتنگی مادرانه‌تان چه کردید؟**

من عقیده‌ام خیلی محکم است، اما اوایل که پژمان شهید شده بود، خیلی ناراحت بودم؛ چون اصلاً نمی‌توانستم دل بکنم. هر وقت دلتنگ می‌شدم، حتی نصف شب ماشین را برمی‌داشتم و به بهشت زهرا(س) می‌رفتم. بهشت زهرا تاریک و ترسناک بود. یک شب رفتم و متوجه ساعت نشدم. باران نم‌نم می‌بارید. سر قبر پژمان نشستم. قرآن خواندم. بی‌خیال شدم شب است! یک آن به خودم آمدم که باد می‌وزید. برگ درختان خش‌خش می‌کرد. احساس کردم کسی پشت سرم است. یک ترس عجیبی در دلم بود! سرم را برگردانم. دستم را روی قبر پژمان گذاشتم. صورتم را به سمت چپم برگردانم، دیدم پژمان با پیراهن سبزرنگ و همان شلوار ایستاده دستش را به دیوار زده بود! پایش را روی پای دیگرش انداخته بود. چیزی نگفت. فقط یک لبخند خیلی قشنگی زد. دستش را تکان داد. فقط گفت آرام باش! اصلاً هوش از سرم پرید. یادم رفت پژمان شهید شده است. پژمان کنارم ایستاده بود. راحت به قرآن خواندنم ادامه دادم. سوره‌هایی که در مفاتیح بود، می‌خواندم. همین که به هوش شدم و صورتم را برگرداندم دیگر پژمان نبود، اما دیدن پسر شهیدم در رؤیا نبود به عینه و واقعی او را دیده بودم. سوم شهادتش تب و لرز شدید گرفتم. شش، هفت تا پتو رویم انداختند. نمی‌توانستم صحبت کنم، دیدم پژمان زانوی سمت راستش را زمین گذاشت! یک قرآن داشتم که سال ۱۳۸۰ از حج تمتع آورده بودم. به این قرآن خیلی علاقه داشتم. همیشه در خانه قرآن می‌خواندم. همان شب پژمان قرآن دستش بود. دستش را از پیشانی من تا نوک انگشتانم کشید؛ یعنی دستش را رؤیت کردم، تب و لرزی که داشتم برطرف شد. وقتی نشستم پژمان نبود.

**به نظر شما شهدا به چه درکی رسیدند که برای دفاع از دین و ناموس از جانشان گذشتند؟**

پسرم می‌گفت ما همیشه آرزو داشتیم ای کاش زمان امام حسین(عط) بودیم و در رکاب‌شان شهید می‌شدیم. الان حضرت زینب(س) ناموس امام حسین(ع) در خطر است ما برای کشور سوریه نمی‌جنگیم به خاطر دفاع از حرم حضرت زینب(س) می‌جنگیم. پژمان یک‌بار تصادف کرد و ماشین از رویش رد شد، ولی از دنیا نرفت. یک همسایه داریم می‌گفت تا حالا دو، سه بار پژمان به خوابم آمده است، سؤال کردم این دختر کوچک با چهره سفید که همراهش هست کیست؟ گفت من تنها شغلم نگهبانی از حضرت رقیه(س) است.

گفت‌وگو

خاطراتی از شهید محمدجمال صالحی در گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید

## حتی دشمن به شجاعت محمدجمال معترف بود

■ زهرا محمدزاده

**ضارب شهید صالحی بعدها اعتراف کرده بود پس از اینکه محمدجمال را به شهادت رساندم، چون از شجاعتش خوشم می‌آمد، اجازه ندادم کسی به پیکر او تعدی کند! شهیدمحمد جمال صالحی متولد ۱۳۴۰ در بیجار، از جمله شهدای بنام خطه کردستان است که در اواخر سال ۱۳۵۸ وارد سپاه شد و تا زمان شهادتش در اسفندماه ۱۳۶۲ در بسیاری از عملیات‌های مهم خطه کردستانات شرکت کرد. متنی که پیش‌رو دارید، خاطراتی از این شهید بزرگوار در گفت‌وگو با صمد صالحی، برادر شهید است.**

■■■

■ **ورودی سال ۵۸**

محمدجمال در هفت سالگی وارد مدرسه شد. بچه باهوشی بود و توانست تحصیلات دوره متوسطه را در دبیرستان دکترعلی شریعتی ادامه بدهد. از همان دوران تحصیل کار می‌کرد تا سربار خانواده نباشد. وقتی انقلاب شد، محمدصالح هم به جمع انقلابی‌ها پیوست و بعد از پیروزی انقلاب، خیلی زود وارد سپاه شد. لباس پاسداری را دوست داشت. با توجه به مسائل و مشکلاتی که در منطقه ما وجود داشت، برای ورود به سپاه مجبور شد تحصیل را رها کند. بعد دوره آموزشی را سپری کرد و برای مقابله با دشمن و ضدانقلاب به سومار اعزام شد.

> محمدجمال سعی می‌کند که نیروها را از محاصره بیرون بیاورد و به بیسیم‌چی که تک فرزند خانواده نیز بود، دستور می‌دهد که بیسیم را به او بدهد و خودش را از مهلکه نجات بدهد

■ **نجات جان همرزمان**

من خاطرات زیادی از برادرم دارم. یک‌بار محمدجمال پس از برگشت از یک درگیری در منطقه سومار در حالی که راننده بود، یک لحظه ماشین را کناری پارک می‌کند و از ماشین پیاده می‌شود و به همرزمانش می‌گوید در نیم متری ماشین مین وجود دارد. زمانی که همرزمانش پیاده می‌شوند، متوجه این موضوع می‌شوند و به این طریق جان آنها را نجات می‌دهد. این خاطره را دوستان برادرم تعریف کردند و همیشه از این کار محمدجمال به نیکی یاد می‌کنند.

■ **کتابخوان حرفه‌ای**

برادرم کتاب‌هایی را که در سپاه منتشر می‌شد و همچنین کتاب‌های سیاسی و مذهبی از اساتیدی چون آیت‌الله مطهری و آیت‌الله بهشتی را زیاد مطالعه می‌کرد. اکثر اوقات قرآن تلاوت می‌کرد. یک روز به من گفت می‌خواهم به قم بروم. گفتم چرا می‌خواهی به آنجا بروی؟ گفت مقداری پول را باید به قم برسانم. بعد فهمیدم ایشان مقلد حضرت امام است و نذورات و وجوهات اسلامی را به آنجا می‌برد. در آن روز احساس کردم که دیگر او را نخواهم دید.

■ **موسم شهادت**

یک روز قبل از شهادت برادرم، یکی از دوستانش به منزل ما آمد و سراغ او را گرفت. گفتم محمدجمال هر وقت به مرخصی می‌آید، اول به شما سر می‌زند. صبح روز بعد به سقز زنگ زدم و سراغ محمدجمال را گرفتم، ولی آنها گفتند خودش به بیجار خواهد آمد. ساعت یک بعدازظهر بود که همرزم‌هایش جنازه او را به بیجار آوردند. نحوه شهادت محمدجمال را یکی از دوستانش به این صورت تعریف کرد؛ در آسایشگاه خوابیده بودم که صدای گریه شنیدم. بیدار شدم و در گوشه اتاق محمدجمال را دیدم که در حال گریه و زاری است. نزد او رفتم و گفتم چرا ناراحتی؟ گفت چیزی نیست. از زمانی که به سقز آمده‌ام، در تمامی عملیات‌ها شرکت کرده‌ام، ولی نمی‌دانم چرا خدا من را قبول نمی‌کند و به شهادت نرسیدن خود را بی‌لیاقتی می‌دانم. هفت روز بعد از این ماجرا حین برگشت از پاکسازی روستای کس نزان در محاصره قرار می‌گیرند.

محمدجمال سعی می‌کند که نیروها را از محاصره بیرون بیاورد و به بیسیم‌چی که تک فرزند خانواده نیز بود، دستور می‌دهد که بیسیم را به او بدهد و خودش را از مهلکه نجات بدهد. بیسیم‌چی موفق به فرار می‌شود. صبح که برای آوردن جنازه‌ها به منطقه برمی‌گردند، می‌بینند که جنازه‌ها را مثله کرده‌اند، ولی جنازه محمدجمال سالم است.

■ **اعتراف دشمن**

بعد از دو ماه که به سقز رفتم، قاتل محمدجمال در زندان بود و اعتراف کرد که محمدجمال را با قناسه زده است. می‌گفت ما او را می‌شناختیم و چند بار تصمیم به ترور و کشتن او داشتیم. حتی چندین عملیات را به خاطر کشتن او ترتیب دادیم. نهایتاً آن روز با دوربین تفنگم ایشان را نشانه گرفتم و به قتل رساندم. ضدانقلاب همچنین می‌گفت تنها دلیل من برای اینکه نگذاشتم جنازه او را مثله کنند، این بود که از او خوشم می‌آمد. بسیار شجاع و دلیر بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۷۵

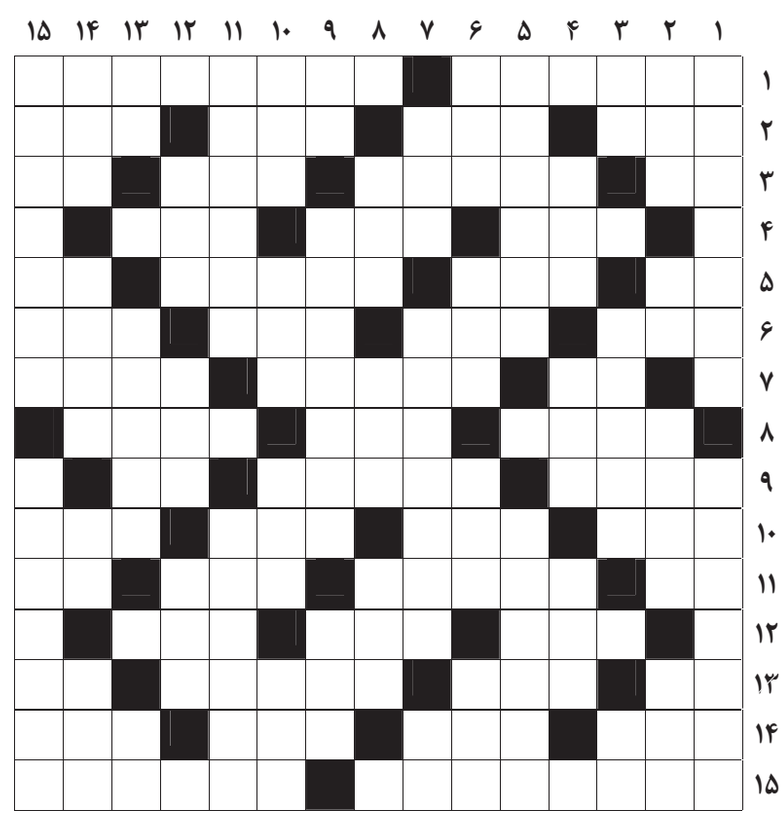

### از راست به چپ

■ ۱- ارتوپد سنتی- صدقه ■ ۲- از گربه‌سانان- پشت سر- سپاس شیرین- زهرآلود ■ ۳- کنسرو ماهی- شعر ستایش- بین مچ و زانو- طایفه کریم‌خان ■ ۴- گوالیدن- زنگ- واحد شمارش شتر ■ ۵- اسب تبریزی- درس کشیدنی- مجسمه- حیوان بدبیاری ■ ۶- کشور مظلوم شبه‌جزیره عربستان- سگ بیمار- آزمون چهارجوابی- لوله غذا ■ ۷- خاشاک- رفتن به مشاهد متبرکه- پایه و اساس ■ ۸- مغازه بازاری- مرزبان- پروانه کار ■ ۹- کج و مایل- رودی در جنوب- ریه ■ ۱۰- ماه فرورفتنی- از منسوبین- دیوار بلند- پارچه کهنه ■ ۱۱- دندان ناپایدار- پشت سر هم- قله بلند زاگرس- بی‌حس شده ■ ۱۲- نویسنده بذله‌گوی ایرلندی- زرد انگلیسی- روی کردن بخت و اقبال ■ ۱۳- چوب خوشبو- ذریه- احساس خودکم‌بینی- آب بند ■ ۱۴- زدنی فوتبال- رد پا- بلندای آسمان- درختی همیشه سبز ■ ۱۵- فرمانده یونانیان در جنگ تروا- مسلسل جنگی

### از بالا به پایین

■ ۱- آغازین- میزبان المپیک ۱۹۹۶ ■ ۲- خاخام- موضوع و مبحث- آتش‌سوزی- آلت برنج‌کوبی ■ ۳- پرحرفی- شکار- بخار دهان ■ ۴- گذرگاه- فلز سنگین- استخوان پا ■ ۵- آخرین رمان ویکتور هوگو- نماد شخصیتی و تجسم دولت امریکا ■ ۶- فارسی قدیم- گودال- حرارت- کارگردان لورنس عربستان ■ ۷- از غزوات- بازگشت به حال عادی پس از بیهوشی- بازی محلی ■ ۸- شهر بی دروپیکر- طایفه- نمک ■ ۹- مردار- استراحت نمایشی- توجه ■ ۱۰- قرص روانگران- واحد شمارش کله‌پاچه- پدر ادریس نبی- هنر فرنگی ■ ۱۱- سنگ سخت- هرج و مرج ■ ۱۲- زندان پرنده- حیوان آزمایشگاهی- پیروان یک دین ■ ۱۳- زیرخاک کردن- کارگزار- دشنام ■ ۱۴- شهر آرزو- جایزه مقام سوم- ذات و شخص- خانه ■ ۱۵- پایتخت قبرس- پیرامون

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | ۴ | ۷ | | | ۲ |
| ۵ | ۱ | ۸ | | | | | | |
| | | | | ۱ | | | | ۹ |
| ۴ | ۸ | | | | ۹ | | ۵ | |
| | | | ۴ | | | | | |
| ۲ | ۵ | | | | | | ۸ | |
| | | ۱ | | | | ۷ | | |
| ۶ | | | | ۲ | | ۴ | | ۸ |
| | | ۴ | ۶ | | | | | |

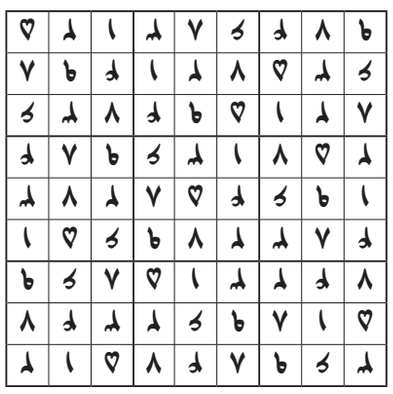

### جدول کلمات متقاطع
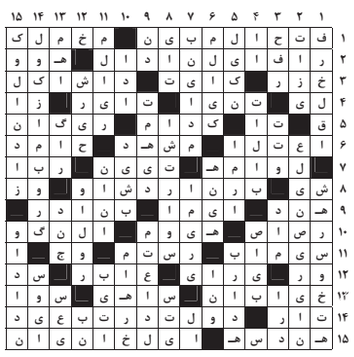
■ پاسخ جدول شماره ۶۱۷۴